

درباره سهراب سپهری، در کنار جدل با شاملو

وسیع و سربه‌زیر و سخت

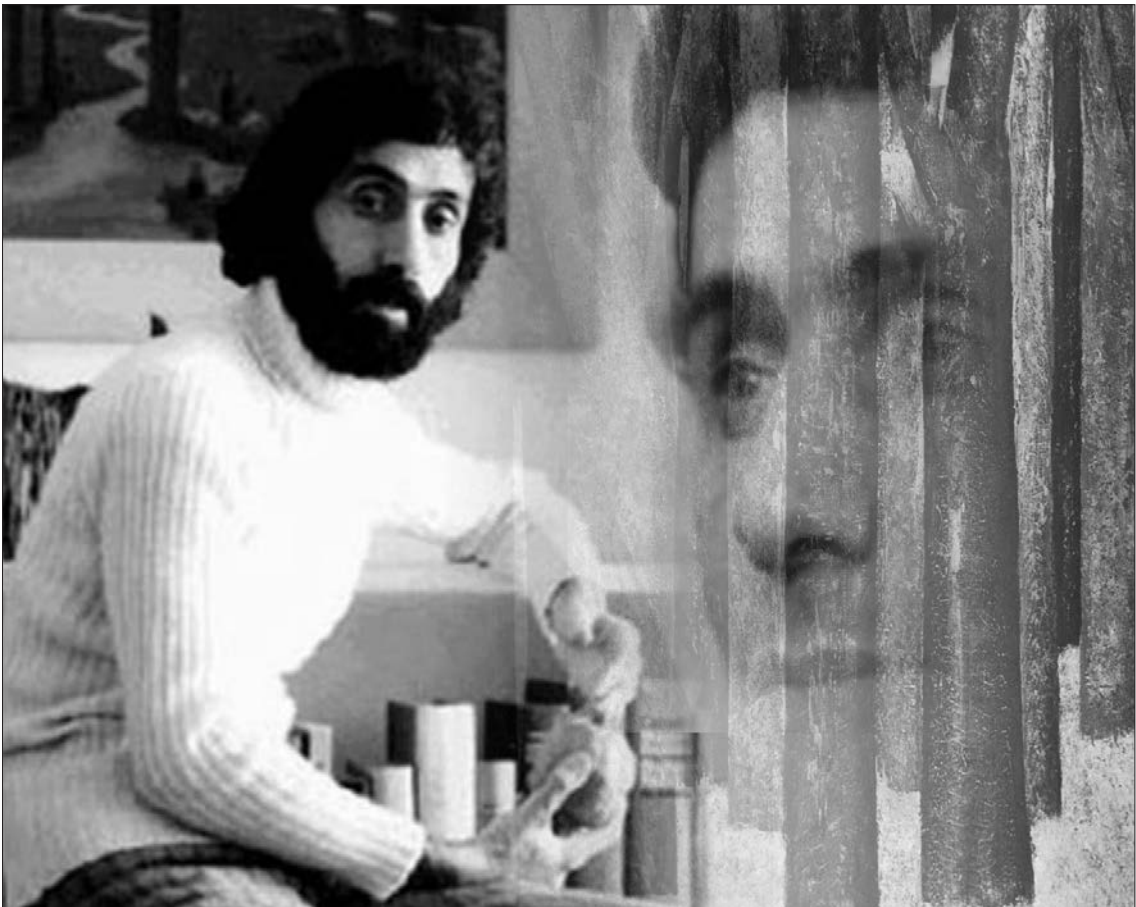
حسین پارسا |

«یکی مان از مر حله پرت است»

(احمد شاملو، درباره سهراب سپهری)

معدود هنر مندانی در تاریخ معاصر مابه جایگاهی رسیده‌اند که در بود و نبودشان جدل بی‌افزینند و خود تری از هر حرف و حدیث باشند. چه آن که وقتی هنر مند خلق می‌کند، دیده می‌شود و در محرم قضاوت قرار می‌گیرد. گاه این قضاوت از افکار عمومی است که خوب را می‌پسندد و بد را فراموش می‌کند، اما نقد منتقد و کاربلد، برنده‌تر و بی‌رحم‌تر است و چالش می‌آفریند. یکی از اندک هنر مندان اینجینتی، که در طی ۵۰ سال بسیاری رابه ستایش و تمجید واداشته و بعضی رابه نقد و غضب، سهراب سپهری است. شاعر و نقاش و عکاس کاشانی که در همه سال‌هایی که نیست بیشتر از زمان حیات مورد توجه قرار گرفت و قضاوت شد. قضاوت تاریخی اما اگر چه معتدل است و همه جانبه، اما دشواری زو به روشدن با قضاوت بزرگ است که خود نام و نشانی داشتند و در کلام، صریح و در قلم تند بودند. اینجینتی بود که جدل شاملو و بسیاری از روشنفکران با دنیای سپهری و دفاع فروغ از دوست قدیمی خود، همچنان پابرجاست و این‌راز ماندگاری سپهری است. فراتر از روزگار خود و تا امروز.

نادیده گرفتن سهراب سپهری، در زمانه‌ای که در عصر زوال هنر مندان بزرگ سیر می‌کنیم، کاری بیهوده است. هر چند شاملو یقین داشت که سپهری در بیراهه است و اخوان شعر و نگاهش به دنیا را بیش از حد «نازکانه» می‌دید، اما باز هم نمی‌توان از او به راحتی گذر کرد و با زبان روشنفکران بعد از کودتای ۲۸ مرداد او را تکذیب کرد. چه آن که سپهری دنیایی دارد که تحلیل آن به‌وضوح دشوار است؛ در واقع با هنر مندی طرف هستیم که کاراکتر هنری مشخصی ندارد و در هم تنیدگی‌های روحی اش باعث شده که برای ارضای آنها، نقاشی بکشد، شعر بگوید و عکس بگیرد. این موضوع از آن جا مهم است که فراموش نکنیم چرا شاملو، قدرتمند در کلام و بی‌رحم در نقد، سپهری را انتخاب می‌کند که در بارش حرف بزند و نمی‌تواند نادیده‌اش بگیرد. چون شاعر کاشانی تنها یک شاعر نیست و توانسته در جامعه هنری و روشنفکری دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ایران فضایی را خلق کند که کارش اگر چه نه مستقیم، ولی بی‌اعتنایی به دنیایی است که عموم شاعرانش در هوایی چپ خلق کرده‌اند و روی کاغذ، سرسبز با وضع موجود دارند.



رنگ سفر در نقش و تلفیق

سپهری چقدر خالص ایرانی است. با دوستانارن سینه‌چاک آثارش مخالفتی ندارد، مخصوصا که دوستدار آثار او بودن رسم روز است. اما می‌دانم به آب و خاکش تعلق داشت و سعی کرد تصویرگر این سرزمین باشد. نیازی نیافت ابروهای کمائی و بته جقه نقاشی کند تا کارش ملی و محلی نما شود. آن دیوارهای ترم و کاهگلی و آن خاک مخملی بسطید و ممتد را که می‌بینی در می‌یابی که کجایا می‌گوید. هر هنر مندی اگر هنر مند باشد گواهی است بر زمانه‌اش و دارد حدیث سرزمین و آداب و فرهنگش را نقل می‌کند و معنای وجودش و حاصل بودنش را منتقل می‌کند.»

کاشاند. رهاورد این سفر هم در نقاشی و هم در شعر او اثر گذاشت. برایم گفت که نقاشی‌های پیروان فرقه «نن بودیسم» را دیده و ترجمه شعرهایش را به فرانسه خوانده... البته طبیعی است که باید در ابتدا کار سهراب هنر غربی باشد، اما بعد به‌نظر من تلفیقی کرد میان هنر شرق و غرب و باله‌ام گرفتن از محیط پیرامونش یعنی ایران و زادگاه کویری اش کاشان... این ویژگی که نقاشی‌های سپهری در عین دارا بودن عناصر و مفاهیم غربی و شرقی، ایرانی هستند و مفهومی غربی‌ه را بسط نمی‌دهند، مدتی انگیزه نقد بسیاری از بزرگان نقاشی بود. پاسخ آنها را آیدین آغداشلو این گونه می‌داد: «هی دلم کار شعر و نقاشی

در کنار شعر و رنگ، سفر؛ معشوق دیگر سپهری بود. او قویا به فرهنگ مشرق‌زمین علاقه داشت و به هندوستان، پاکستان، افغانستان، ژاپن و چین سفر کرد. مدتی در ژاپن زندگی کرد و حکاکی روی چوب را فرا گرفت. بعد از راه زمینی به پاریس و لندن رفت. در این سفرها بود که سهراب سپهری نهایی، آنچه امروز ما می‌شناسیم و از آثارش پیداست، شکل گرفت و کم‌همتا شد. سمین دانشور، همکار قدیمی سهراب در اداره هنرهای زیبا درباره او و تأثیر سفر بر روحیاتش می‌گفت: «سهراب طبعی شهیدی داشت و این طبع بی‌این که او را متوجه گنجینه‌ها کرده عرفان ایران بکند، به‌خاور دور و ژاپن

شعر سبز و زبان نرم

او را انسان می‌داد؛ وسیع و تنها و سربه‌زیر و سخت. سپهری در آن سال‌ها مفهوم «حجم سبز» را خلق کرد. عنوانی که نام آخرین کتاب او در دهه ۴۰ خورشیدی بود و در واقع فضایی انتزاعی را نشان می‌داد که از ذهن سپهری ناشی می‌شد. ذهنی آغشته به انگیزه‌های انسانی برای نگاه به زندگی، طبیعت‌گرایی شرقی و تمهایی، مفهوم حجم سبز تا همیشه با شخصیت سپهری همراه شد، در شعر او موج می‌زد و در نقاشی‌اش ظهور می‌کرد. حضور هم‌زمان رنگ‌های خاکستری و نخودی آثار او را با دیگران متمایز کرده بود و بیش از آن، نشان از شخصیتی می‌داد که عمقا یگانه بود. سبکی که او در پیش گرفت خلق مکاشفه‌هایی عاشقانه با زبانی انتزاعی بود که سال‌ها بعد از مرگ، ارزش و اعتبار آنان بیش از قبل دریافت شد.

سپهری در یکی از بزرگ‌ترین و زیباترین باغ‌های کاشان متولد شد و قسمت زیادی از زندگی کوتاهش را در این باغ گذراند. اگر بپذیریم این ایده فروید را که شخصیت هر فرد در بزرگسالی ناشی از تجربیات و احساسات کودکی‌اش است، قابل درک خواهد بود که چنین طبع لطیفی، همان زمانه‌ای که شاملو دشنه در دیس می‌بیند و از مرگ قناری حرف می‌زند، چگونه شکل گرفته است. سهراب سپهری در ۲۳ سالگی نخستین مجموعه شعر خود به نام «مرگ رنگ» را منتشر کرد. این کتاب ۳۳ شعر داشت که به‌وضوح نیمایی سروده شده بودند. اگر چه در آن روزگار تأثیر پذیری از نیما، ناگزیر همه شاعران جوان بود، اما سپهری در نیما نماد و بعدها متأثر از فروغ شد. دهه ۴۰ اوچ کار سپهری در شعر بود، آن‌جا که در ۱۰ سال ۶ کتاب چاپ کرد که در واقع هسته اصلی شخصیتی

سپهری دیروز، سپهری امروز

با رقم قابل توجه ۲ میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان به فروش رفت. در آخرین حراج رسمی داخلی در سال گذشته همچنان سپهری گران‌ترین بود. این بار با ۳ میلیارد تومان، پول‌سازی نقاشی‌های او اما به داخل کشور محدود نشد. حراج کریستی خاورمیانه سالانه دوبار توسط خانه حراج کریستی در دوی بر گزار شده و عمدتا آثاری از هنر معاصر کشورهای خاورمیانه در آن عرضه می‌شود. دو سال قبل آثاری از سهراب در این حراج ۱۶۰ هزار دلار فروخته شد تا مشخص شود نقاشی سهراب زمانی هم‌گرم دارد. این پرسش که بعد از وقعه‌ای چند دهه‌ای چرا سپهری و آثارش به ایقابی اینچنین دست پیدا کرده‌اند، پاسخی پیچیده دارد. شاید اگر شاملو امروز زنده بود می‌توانست در دم هم آغوش سرمایه و هنر و زوال تعهد حرف‌های بسیار داشته باشد، اگر خود تا امروز، غرق آن نشده بود سپهری در سال ۱۳۵۸ به بیماری سرطان خون مبتلا شد و به همین سبب در همان سال برای درمان به انگلستان رفت، اما بیماری بسیار پیشرفت کرده بود و وی ناگام از درمان به تهران بازگشت. او سرانجام در غروب اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در بیمارستان پارس تهران در علت ابتلا به بیماری سرطان خون درگذشت اما، این جدال قدیمی بین نگاه‌های مختلف در عرصه هنر اجتماعی و هنر فردی، هنوز هم ادامه دارد. جدایی که نه با شاملو و سپهری آغاز شده و نه بدون آنها خاتمه می‌یابد. در انتهای می‌ماند قضاوت تاریخ درباره فردی که فراتر از شعر و نقاشی، عمیق‌انها بود و آندو هکی.

سهراب در اول اردیبهشت سال ۵۹ با سرطان خون از دنیا رفت و هیچگاه ندید بعد از سه دهه نام و آثارش باز هم محل مجادله باشد و چالش بیافریند. چالش جدید اما نه دیگر کار شاملو بود که با کسی تعارف نداشت و نه اخوان که «نازکانه» بودن کلام او را نمی‌پسندید و نه دیگر روشنفکران رشد یافته در روزگار بعد از کودتا. سال‌ها بعد از مرگ سهراب، فروش نقاشی‌های او در حراج‌های داخلی و خارجی یک بار دیگر نام او را زنده کرد. چند سال پیش بود که برای نخستین بار صحبت از فروش نقاشی‌های سپهری در حراجی در تهران بود. آن روز کسی فکر نمی‌کرد شاعری که روزی نماد سادگی بود در جمع سرمایه و هنر، رول او را بازی کند و مراسم رابه هم بریزد، اما شد آنچه شد و تا امروز نقاشی‌های سهراب سپهری گل سرسید همه چنین حراج‌هایی هستند. سه سال قبل در سومین حراج تهران، ویژه آثار هنر مدرن و معاصر ایران، بالاترین رکورد فروش اول و دوم به دو نقاشی از سهراب سپهری تعلق گرفت. بالاترین قیمت برای نقاشی بدون عنوان سپهری از مجموعه تنه در خندان بود که یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان به فروش رفت. این تابلو را یک خریدار کانادایی از طریق تلفن سه برابر قیمت اولیه خرید. دومین رکورد هم به تابلوی انتزاعی سهراب اختصاص داشت که یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان به فروش رسید. در چهارمین حراج تهران باز هم نقاشی سپهری به بالاترین قیمت فروخته شد. این بار هم نقاشی از سری تنه در خندان سهراب سپهری



قله شعر نو

می‌کرد آن وقت می‌دیدید که به کجا خود هر سید. از شعرای حاضر شاید بزرگ‌ترین مدافع سپهری، شمس لنگرودی باشد. این شاعر، سهراب را قله شعر نو می‌داند: «سهراب سپهری توانسته است علم غم‌خیزه انتقادهای غیر هنری با ایستادگی، صبر و هوشیاری به قله شعر نو دست یابد. در جامعه‌ای که نقد هنر بستگی مستقیم به ناتوانی و توانایی‌های غیر هنری خالق اثر هنری دارد، لازم‌ه ایستادگی و دوام در برابر تخطئه‌ها و تنگ‌نظری‌هایی اعتنایی حافظ خلق آثار بی‌روموند است و سپهری از چنین قدرت مسجورکننده‌ای برخوردار بود.»

در برابر چنین منتقدان بزرگی، سپهری اامادفاع خوبی هم داشت و دارد. شاملو می‌گفت شعر سپهری، تحت تأثیر فرغ نبود، اگر چه فروغ عصبانگی‌های زنده خود را داشت، در حالی که سهراب در حجم سبزه خود فرغ بود که به قول اخوان، پیام اجتماعی شعر را اصلا به حساب نمی‌آورد. فروغ ولی همواره از دوست قدیمی خود دفاع می‌کرد: «سپهری با همه فرق دارد. دنیای فکری و حسی او برای من جالب‌ترین دنیاهاست. او از شهر و زمان و مردم خاصی صحبت نمی‌کند. او از انسان و زندگی حرف می‌زند و به همین دلیل وسیع است. اگر تمام نیروهایش را صرف شعر

منتقدان به صف می‌شوند

اما سپهری جز شاملو منتقدان دیگری هم داشت، همچون مهدی اخوان ثالث. برای شاعر مشهدی، دل‌باخته ایدئولوژی فرهنگی- تاریخی خراسان، جایی برای این سطح از لطافت وجود نداشت، آن هم در روزگار تباهی اخوان معتقد بود نقاشی‌های سهراب از شعرهایش بهتر است: «از کل کارهای سپهری در این ۸ کتاب، چهار پنج شعرش بدک نیست، بسیار نازکانه و لطیف است. فقط این چند شعر اخیر است که می‌تواند پیامی ابلاغ کند. در اشعار قبلی اش بی‌شده به آن طرف و این طرف می‌گشت ولی چون اصالتا تاجیب بود دوباره به‌جای اول خود برمی‌گشت، متأسفانه اجل مهلتش نداد که بیشتر کار کند.» محل نقد دقیقا همین بود و هست که اخوان می‌گفت: «شعر باید پیام داشته باشد» و «این پارادایم برای سپهری که نگاه عارفانه‌ای به هستی داشت، قطعاً بی‌معنی بود. در ساده‌ترین اشعار سهراب، آن‌جا که از گل نکردن آب و سبک بود دوباره به‌جای اول خود برمی‌گشت، متأسفانه اجل مهلتش نداد که بیشتر کار کند»



نقدها اما به این جا ختم نشد. رضا برانگی یکی دیگر از منتقدان سهراب او را به پشت کردن به جهان متهم کرد: «ما باید شاعر این دنیای آشفته به‌هم‌ریخته باشیم. پشت کردن به این دنیا کار درستی نیست و متأسفانه سپهری به این دنیای آشفته پشت کرده است. در یکی از شعرهایش به نام مسافر، سپهری از بداهای همواره خواسته است که «حضور هیچ ملایم» را به او نشان بدهند. ولی این جهان آنچنان به خیانت الوده است که هرگز نمی‌توان حضور هیچ ملایم را به سپهری نشان داد. موقعی که جهان بدل به چیزی خفقان‌ور شده است و دوسوم دنیا گرسنه است و ملتی ساده‌لوح جهانی را به مسلسل بسته است، هیچ ملایم به چه درد من و هندی من می‌خورد؟»

شاعر آب و تیغ تند شاملو

کودتای ۲۸ مرداد اگر چه اصولا رخدای سیاسی بود، اما در نهایت تأثیرات آن به فرهنگ و هنر هم رسید و دورانی را شکل داد که در تاریخ روشنفکری ایران ما، یادش گرامتست. قرار بود حکومتی ملی و دموکراتیک روی کار باشد و در پس آن فضای برای روشنفکر و هنر مند باز شود. اما در نهایت نشد و استعمار به میدان آمد و استبداد قدرت گرفت و بسیاری از هنر مندان به زندان رفته یا گوشه‌گیر شدند. چند سال بعد وقتی شاه‌های بریدم‌شده دوباره جوانه زدند، رنگ گل‌هاشان عوض شده بود و میوه‌های جدید دادند. مبارزه به شعر و نقاشی و داستان کشیده شد و هنر، ناگزیر از ایدئولوژی باید که مسیر مفهوم کلی و انتزاعی «های» حرکت می‌کرد. در چنین فضای شاملو با زبانی مطمئن، تلخ و گزنده نماینده روشنفکرانی بود که با زمانه ستیز داشتند و در این مسیر نه از نقد سنت هراسی داشتند و نه از جدل پیکان نقد گاه به سمت نادر نادر بود و گاه فریدون مشیری و بیشتر از همه سهراب سپهری. چه آن که شاملو و روشنفکران همفکر او زبان و نگاه سپهری به دنیا و مافیها را ناشی از عرفانی می‌دانستند که نه خاصیتی دارد و نه نفعی برای جامعه و نه در مسیر راهی از بندها، یاری‌ای می‌رساند. این چالش البته در همه سال‌های بعد از مرگ سهراب هم، بزرگ‌ترین جدال دنیای او با

دیگر هنر مندان ایران بود. شاملو می‌گفت: «سر آدم‌های بی‌گناهی را می‌برند و من دو قدم پایین‌تر بایستم و توصیه کنم آب را گل نکنید تصور این بود که یکی از ما، یامین سپهری از مر حله پرت هستیم.» همین چند جمله نشان می‌داد چرا بسیاری، شاعر کاشانی را دوست نداشتند. سپهری دل‌باخته عرفان شرقی بود و همین قضاوت مخالفان درباره او را راحت‌تر می‌کرد. شاملو از روزگاری حرف می‌زد که بعد از کودتا یاس و خشم فراگیر بود و او نمی‌توانست رابطه این عرفان با دنیای ویران پیشش رویش را درک کند: «من دنیای او را درک نمی‌کنم. بهشت او اصلا از جنس جهنم من نیست. تو حتی وقتی که تا خرخره لمبیده باشی هم می‌توانی معنی حرف مرا که می‌گویم «گرسنه‌ام» بفهمی. چون سبیری تو و گرسنگی من از یک جنس است منتها در دو جهت. من اگر غذای کافی بخورم حالت الان تو را درک می‌کنم و تو اگر چند ساعت دیگر چیزی نخوری معنی حرف مرا. اما من اگر خودم را تکه پاره هم بکنم نمی‌فهمم جغرافیای شعر سپهری کجاست.»

این نقد تا همیشه سهراب سپهری را درگیر کرد. در دنیای سیاه شاعر بعد از کودتای آن‌روزها، که استعمار و استعمار و استعمار حکمفرماست، از جوی آب روان و کوچم‌باغ و عطر سبب حرف‌زدن، باید هم کجی‌کننده باشد. ولی این همه دنیای سپهری بودند

دفاعیات سهراب و گسست فکری روشنفکران

از سهراب سپهری، کم‌حاشیه و سربه‌زیر، کمتری پاسخی ثبت‌شده به این حجم از انتقاد، اما معدود حرف‌های سهراب درباره نگاهش به دنیا، به شکل شگفت‌آوری فلسفی و عمیق است: «این بار از بدی است. و من شقایق تماشا می‌کنم. روی زمین میلیون‌ها گرسنه است. کاش نبود ولی وجود گرسنگی، شقایق را شدیدتر می‌کند. وقتی که پدرم مرد، نوشتم: پاسبان‌ها همه شاعر بودند. حضور فاجعه، این دنیا را تلطیف کرده بود. فاجعه آن طرف سکه بود و گز نه من می‌دانستم و می‌دانم که پاسبان‌ها شاعر نیستند. در تاریکی آن قدر مانده‌ام که از روشنی حرف بزنم. من هزارها گرسنه در خاک هند دیدم و هیچ وقت از گرسنگی حرف نزده‌ام. نه، هیچ وقت ولی هر وقت رفتم از گلی حرف بزنم دهانم گس شده است. گرسنگی هندی شیک دهانم را عوض کرده است و من دین خود را ادا کرده‌ام.» چنین دفاعی که در آن بیش از پاسخ، جهان‌بینی موج می‌زند، در واقع نشانه‌ای از گسستی است که روشنفکری ایران سال‌ها با آن دست به گریبان بود. جدال بر سر مفهوم وظیفه هنر و نقش هنر مند. دعویایی که در دهه ۴۰ آغاز شد و آتش آن از بیش از دیگران نمادی بی‌توجهی به جریان غالب روشنفکری بود که هنر را جز در خدمت جامعه، متعین نمی‌دانست.